

ترجمه از مجلات عربی حکم و امثال

آنکه طلب عزت بظلم و تعدی کند کاری بخطا کرده است .
آنکه ثروت را بظلم و طمع بدست آورده برای باز ماندگان خود رنج و
گدائی بمیراث گذاشته .

(مرا برهنه بگذارید)

عفت گوید :	مرا برك انجیر پوشانید .
هرزگی گوید :	مرا بنشانه های خوب زینت دهید .
بدی گوید :	لباس خوب و ظاهر الصلاحی بر من پوشانید .
فریب گوید :	ردای بیغرضی بدوش من افکنید .
خیانت گوید :	تاج امانت بر سر من گذارید .
دورویی گوید :	لباس دوستی بر من پوشانید .
دانائی گوید :	چوگان سهل انگاری بدست من دهید .
بزرگی گوید :	قبای فروتنی بر اندام من پوشید .
حق گوید :	مرا برهنه بگذارید که خجل نخواهم بود .

۲۱ و ۱۰ آزاك همدانی

امین و مأمون

﴿ حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام ﴾

ترجمه اشراق خاوری

(۳)

تألیف جرجی زیدان

فصل سوم — ملفان سعدون و هرش

سعدون خورده ریزه های نان و ماهی که بر اثر اکل و شرب مشتریان روی
زمین ریخته بود بانگشتان خود برمیچید و منتظر ورود هرش بود . . .

در این بین اسب صائبی که در کنار جاده غلامی اورانقلا وزی می کرد
 شیره بلندی کشید بلافاصله اسب دیگری از دور شیره اورا جواب داد
 سمعان از آنکه مردمان بزرگ عیالی مقام بمیخانه اورفت و آمد میکنند
 بخود بالیده و بی اندازه خوشحال و مسرور بود متدرجاً صدای پای اسب نزدیکتر
 شده و بالاخره سواری بردرمیخانه سمعان ایستاد
 غلامی که لباس معمولی عیاران را که شرحش سابقاً گذشت در برداشت
 با صدای بلند گفت :

استاد سمعان . . . معلم سمعان

میفروش با شتاب جلو رفته گفت : بلی . و نگاه میسوار کرد مردی دید
 لباس فاخری بر تن و کلاه کوتاهی که پارچه عمامه وار گرد آن بسته بر سر دارد
 شلواری کوتاه در پا و شمشیری حمایل کرده و پایچی از جزم تا زوی کتفشها
 بسته است .

غلام از سمعان پرسید : مفلحان معدون اینجاست ؟
 سمعان گفت : آری در باغ منتظر است . دیگرشکی برای میفروش نساند
 که سوار مزبور هرش رئیس عیاران است . با شتاب جلو رفته لگام اسب را
 بدست گرفت تا هرش پیاده شده وارد باغ گردید
 هرش چهار شاخه و سکو تاه قد بود و با آنکه سنش زیاد بود در
 حرکت و رفتار سریع و چابک و از حیث اندام قوی و توانا و در هنگام راه رفتن
 با تکبر و تبختر بود لبهای کلفت و زیش و سبالت کم و موی سفیدی داشت . در پیشایش
 اثر زخم مهیبی نمودار بود که در زمان جوانی در ضمن معرکه و جدالی با
 رسیده و نزدیک بود از آن بهلاکت رسید لکن کم کم آن زخم خوب شده
 اثرش باقیمانده بود . هرش بواسطه آن اثر که دلیل شجاعت و پردلی وی بود

بر همکنان فخر میکرد و مباهات مینمود ، چشمان بزرگی داشت که پیوسته سرخی زیادی در آنها پیدا بود مانند کسیکه تازه از خوابی طولانی برخاسته باشد برای معرفی اخلاق و عادات وی همان سمت ریاست عیاران کافیت .

(عبارها عموماً در آن زمان برسیله تعدی و دزدی ارتزاق مینمودند و حکومت هم متعرض آنان نمیشد زیرا در بسیاری از اوقات حکومت از آنها استمداد میکرد و آنها هم بخوبی از عهده برمیآیند زیرا که آنها از هر کس بهتر به احوال دزدان و راهزنان اطلاع داشتند و حکومت را بمأوی و محل سارقین دلالت مینمودند)

حکومت آنروزی از عیاران استعانت میکرد ، دسته از دزدان در خدمت حکومت داخل شده بودند که از دزدی توبه کرده و حکومت هم برای آنها حقوقی مقرر نموده و آنها را « تواین » مینامیدند . . . اگر سرقتی پیش میآمد و دستبردی واقع میشد بوسیله آنها حکومت دزد را دستگیر مینمود .
تواین کمتر اتفاق میافتاد که برای حکومت بصدقات خدمت کنند و غالباً با دزدان همدمیت و هممعنان بودند ، امثال این گونه مفاسد و خرابیها در حکومتیهای استبدادی بسیار یافت میشود ! خصوصاً وقتی که حال آن حکومت و دولت بضعف گراید و رجال و ارکان مملکت بجمع مال و منال پردازند و نیتها فاسد و مردم نسبت بیکدیگر متعدی و از حقوق و حدود خود تجاوز کنند ، البته مفاسد مزبور شدیدتر جلوه گر خواهد شد .

فصل چهارم - کیمیا

هرش وارد باغ شده و غلامش اسب را کنار جاده بیرون باغ نگاه داشت . سمعان با سرعت دنبال هرش میرفت تا او را بچمینی که ملفان منتظر بود رساند .

ملفان چون هرش را دید برای احترامش از جای بر خواسته هرش با کمال خوشروئی او را تحیت گفت و پهلویش نشست و بسمعان اشاره کرد تا آنها را بحال خود گذارد .

سمعان فهمید که آنها میخواهند در قسمت میمی سخن گویند فوراً باطابق بر کشت و بلشگری گفت از آنجا بیرون رود مبادا وجودش باعث شک و ریب مهمانان شود ، لشگری ناچار از باغ بیرون رفت .

هرش بملفان نگریسته و با چهره خندان گفت : گمان میکنم خیلی تو را معطل کردم ؟

ملفان گفت : نه آنقدرها معطل نشدم .
هرش گفت بسیار اشتیاق داشتم تو را بینم و شدت شوق سبب شد که بملاقات شتافتم و گرنه مشکل بود بتوانم باین بهره برسم خصوصاً حالا که امیر المؤمنین هرون الرشید در بغداد نیست - ملفان گفت : مگر پرسش امین بجای او معین نشده ؟

هرش گفت : چرا ولیکن این طفل - تو خود بهتر از من میدانی - چنانکه باید از عهده اداره و تنظیم امور دولت و خلاقیت نمیتواند برآید خصوصاً که شب و روز بنوشیدن باده و بوسیدن ساده مشغولست و اوقات خود را غالباً به پیمودن اقداح و معاشرت با کنیزگان ماهر و دلبران سیمین عذار مصروف می سازد ، بنا بر این کار زیاد و من نمیتوانم بملاقات دوستان بردارم چه بی اندازه کار دارم ، پیوسته پیشخدمت رئیس قراولان خاده نزد من میاید و از بسیاری امور مشکل و مسائل غامضه که پیش میآید پرسش و استمداد می کنند و در هر امر سختی از من مساعدت میطلبند و کشف امور نهانی را بمن محول میسازد ، گوئی من ملفان سعدون صائبی هستم که از غیب خبر داشته باشم و

رموز و اسرار آشنا باشم !

هرش این گفت و خندید و عمداً اسم او را بر زبان آورد تا با او بفهماند که برای چه کاری امشب از او ملاقات کرده است سعدون مقصود هرش را فهمید ولی خود را بیفطنت زده گفت :

کار هائی را که هرش رئیس عیاران میتواند کشف کند و انجام دهد کجا از چون منی ساخته است ؟ امثال من اگر چیزی گویند از روی کتاب و حساب است ولی تو هر رمزی را بفراست درک کرده و هر مهمتی را بشجاعت خود انجام میدهی و بدکاو و هوش شدید خویش بمستورات قضایا اطلاع مینابی ؟

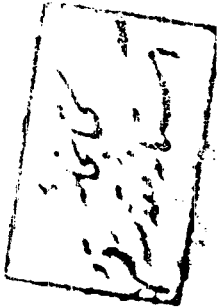
هرش گفت : فرض کن من هرچیز را میدانم ، برای عجز و قصور من همین بس که تا بحال منزل و مأوی تو را پیدا نکرده ام و اگر بخواهم با تو ملاقات کنم باید مدتی انظار برم تا غفلتاً با تو مصادف شده و معادی قرآن دهم و گرنه از عهدۀ یافتن تو برنمیآیم . ملغان گفت : این مثیله دلیل عجز و قصور تو نیست ، بدبختی و عدم توفیقی و سعادت من است که موجب این شده است چه شغل من تقاضای انزواء دارد زیرا من قطع نظر از افسون و ساحری و ستاره شناسی شب و روز مشغول کیمیا گری و ساختن طلا می باشم و خود میدانم اینکار مستلزم گوشه گیریست ، روی همین اساس است که من زن و فرزند خود را ترک گفته و از وطن خویش هجرت کرده ام تا از کار باز نمانم ، مدتیست از آنها خبری ندارم آنها هم از محل و مکان من بی اطلاعند و نمیدانند کجا هستیم و چکار میکنم ، و اگر از آنها حال مرا پرسی اظهار عدم اطلاع خواهند کرد .

هرش از اینکه رشته سخن به کیمیا منجر شد باطناً خوشنود نگرید و چون چندی بود قطعه مس بهمانان داده بود تا با عملیات کیمیائی او را بطلا بدل نماید خواست پرسد که این عمل را انجام داده یانه ؟ پس گفت : گمان میکنم

با این همه مشغله ها که داری دوست خود هرش را فراموش کرده و نت
 سعدون کلام او را بریده گفت : هرگز من هیچوقت رئیس و آقای
 خود را فراموش نکرده و نمیکم . اینک تورا بشارت و مژده میدهم که طالعت
 بلند و اقبال مددگار است زیرا من در هنگام طبع و گداختن قطعه مس معیود
 بیش آمد موافق مشاهده کردم که کمتر مثل آن یافت می شود ! هرش از
 این خیال که عنقریب تمول و ثروتی وافر نصیب او خواهد شد بی اندازه خوشحال
 گردید زیرا چندی قبل قطعه بزرگی مس بمافان داده بود تا طلا کند اینک
 مراسم حاصل شده و بعد از این هم قطعات بزرگ بسیاری باو خواهد داد
 بنا بر این چیزی نمیگذرد که از اغنای بزرگ محسوب خواهد شد . پس از
 این خیال بی اختیار گفت : آیا خوب از بوته درآمد . . . ؟
 سعدون خندید و توبره خود را برداشته باز کرد و قطعه بزرگی طلای ناب
 از آن بدر آورده گفت : آری آقای من این قطعه را امتحان کرده و آزمایش
 نموده ام و درحالی که قطعه طلا را بهرش داد آهسته گفت : گمان میکنم محتاج
 به سفارش نباشد که باید این قضیه از عموم مردم مخفی و مستور بماند زیرا
 من دوست ندارم که و تو سبب آن را بهتر میدانی
 هرش طلا را گرفته نزدیک چراغ بزد و بدقت در آن نگریسته از طلا
 بودن آن اطمینان پیدا کرد در اول ترس داشت که مبادا گول خورده باشد
 زیرا او که ریاست عیار از او داشت بسوء ظن عادت کرده بود چه فریب و خدعه
 در آن زمان زیاد شهرت داشت مقاصد و نیت های مردم عموماً فاسد و هر کس در
 پی تجسس حال دیگران بود . هرش از همه بیشتر در این موضوعها اطلاع
 داشت زیرا کار و شغلهش طوری بود که کشف اسرار و رموز را برای او سهل
 و آسان مینمود . . . برای مرتبه دوم قطعه طلا را درین انگشتان بمالید آنگاه

بادست وزن را سنجیده و در آن دقت مینمود .

سعدون که شك و شبهه اورا دید بانهایت متانت و وقار بالهجه که آثار گله و عتاب از آن پیدا بود گفت : یقین بدان ، مطمئن باش طلای خالص است . و چون اورا بازار بری صدق گفتار من بر تو واضح خواهد شد . حق داری شك و ریب بخود راه دهی زیرا مردم امروزه چندان با صداقت و درستکاری میانه و آشنائی ندارند بازار صدق و صلاح کسود و بیرونق است . بجز معدودی از حقیقت شناسان سایرین کیمیا را بی حقیقت و دروغ می دانند ، غالباً اشخاصیکه دارای صنعت کیمیا هستند کسیرا مطلع نمیکند و هنگام حاجت مخفیانه باینعمل میپردازند .



از این سرزنش و گله لطیف که با کمال مهارت و استادی ادا شد هرش بی نهایت شرمسار و احترام و اکرامش نسبت بملفان سعدون زیاده گشت و اطمینانش بوی استحکام یافته درصدد اعتذار و پوزش برآمد و گفت : هرگز مرا در صداقت و راستی تو شکمی نیست زیرا مدتهاست تورا می شناسم و چندین مرتبه امتحان و آزمایش کرده ام چه بسا مطالب مستوره که برای من کشف کردی و مرا بررموز نهانی و مسائل غامضه مطلع ساختی ، تا آندرجه بتو اطمینان دارم که تورا بمنزله برادر بلکه عزیزتر میدانم .

ملفان گفت تو مسلمانی و من صائبی چگونه میتوانی بامن برادر باشی ؟ آیا باین معنی راضی هستی ؟ ملفان پس از اینسخن خندید و جعبه که طلا را از آن بیرون آورده بود در میان توبره نهاد هرش فهمید که ملفان با او مطایبه و مزاح میکنند پس گفت : اگر صائبن عموماً مثل ملفان سعدون باشند همه آنها برادر من هستند چه کسی از اینها بهتر و بالا تر ، همه دانا و غیب دان و ستاره شناس و غفلتاً هرش ساکت شده و گوش خود را بطرفی نمود مثل اینکه

صدائی گوش میدهد، و پس از لحظه گفت صدای پای اسب چاپار است ملفان
توبره خود را بسته زیر بغل گرفت و مہیای حرکت شده با خود گفت: چاپار
از خراسان میآید... لابد خبر مہمی دارد... این سخن را چنان گفت
که ہرش ہم شنید و متعجب شد کہ ملفان سعدون تا چه اندازه بمسئول آگاہ
است مخصوصاً اینسخن سعدون کہ گفت «چاپار از خراسان است... خبر مہمی
دارد» بی اندازه در ہرش اثر کردہ از جا برخاست و کلاہ خود را اصلاح کردہ
شمشیر را بر کمر محکم نمود و گفت ہر کہ گفتمہ راست گفتمہ کہ (صدای سم
اسب چاپار ہائل و ترس آور است) بروم چاپار را ملاقات کنم شاید خبری
تازہ داشته باشد... ہا... صدای سم اسب نزدیک می شود... ہرش بہ سرعت
روان شد و سعدون در پی او بانہایت آرامی براہ افتاد.

ہرش پیش از آنکہ بدر باغ برسد استر چاپار را دم در ایستادہ دید شخصی
کہ رخسار خود را پوشیدہ براو سوار بود ہمیان پونی بر کمر بستہ داشت و
از شدت تعب نفس میزد و عرق از سر و رویش جاری بود... چاپار با صدای
بلند گفت:

«سمعان قدری آب بدہ کہ سخت تشنہ ام»

فصل پنجم - خبر مہم

پیر مرد باشتاب ظرفی پر از آب بچاپار داد... در اینوقت ہرش نزدیک
شدہ بود چاپار را چون چشم بوی افتاد پیش از آنکہ آب بنوشد پیادہ شدہ
خواست دست ہرش را ببوسد ہرش اورا اشارہ کرد تا آب بیاشامد و رفع عطش
کند چاپار آب نوشید و ظرف را بسمعان دادہ نزدیک ہرش رفت و سخنی
آہستہ در گوش وی گفت و ہردو بہ نجوی پرداختند، سعدون ہم در روی چہار
چوب در باغ پشت بانہا ایستادہ بود مثل اینکہ بحال خود مشغولست لکن